

حق و تکلیف و تلازم آنها

سید محمود نبویان*

چکیده

یکی از مسائل عمده در مورد «حق»، رابطه آن با «تکلیف» است. متفکران در این مسئله اختلاف نظر جدی دارند. آیا میان حق و تکلیف رابطه‌ای وجود دارد؟ یا اینکه آن دو هیچ ارتباطی با هم ندارند و به صورت مستقل موجودند؟ در صورت وجود ارتباط، آیا به صورت اتفافی دارای رابطه‌اند؟ یا اینکه ارتباط آنها ویژگی ذاتی‌شان است؟ نیز در صورت وجود تلازم، آیا تلازم آن دو یک‌سویه است یا دوسویه؟ نهایت اینکه آیا تلازم آنها مفهومی است یا خارجی؟ در این نوشتار، ضمن پاسخ به پرسش‌های مزبور، مسائل دیگری نیز درباره تلازم حق و تکلیف مطرح شده است.

کلیدواژه‌ها: حق، تکلیف، تلازم، تلازم مفهومی، تلازم خارجی.

مقدمه

رابطه میان «حق» و «تکلیف» از مسائل بحث‌انگیز میان متفکران در حوزه فلسفه حق است. آیا حق و تکلیف، اموری متقارن و مرتبط با هم هستند، یا بیگانه از هم و غیرمرتبط؟ آیا تحقق و ثبوت حق برای یک موجود - یا دسته‌ای از موجودات - استلزامی با تحقق و ثبوت تکلیف ندارد، به گونه‌ای که بتوان حقوقی را در نظر گرفت، بدون اینکه به تبع آنها تکالیفی پدید آیند؟ در صورت وجود تکالیف، آیا تقارن میان حق و تکلیف، تقارنی اتفاقی و معلول عوامل بیرونی و قابل زوال است؟ یا اینکه فرض مذکور باطل است و هیچ‌گاه ثبوت حق بدون ثبوت تکلیف قابل تصور نیست؛ یعنی میان آن دو تلازم^(۱) برقرار است؟ در صورت پذیرش فرض دوم، آیا تلازم میان حق و تکلیف یک‌سویه است یا دوسویه؟ از سوی دیگر، آیا هر حقی مستلزم تکلیف است یا صرفاً میان بعضی از حقوق با بعضی از تکالیف تلازم وجود دارد؟ نیز آیا تلازم میان حق و تکلیف منحصر به نوع واحدی است یا تلازم میان آن دو به چند صورت قابل تصور است؟ در صورت وجود انواع تلازم بیان حق و تکلیف، آن انواع کدامند؟^(۲)

پرسش‌های مزبور مهم‌ترین مسائلی هستند که این نوشتار در صدد پاسخ به آنهاست. اما برای پرهیز از خلط میان مباحث گوناگون و گرفتار شدن در دام مغالطه اشتراک لفظی، بجاست ابتدا مفردات بحث یعنی معنای «حق» و «تکلیف» روشن شود.

بررسی کارواژه‌های مفهومی

الف. «حق»

درباره حق، باید به دو امر، یعنی معنای لغوی و معنای اصطلاحی آن توجه شود.

۱. معنای لغوی «حق»: «حق»^(۳) در لغت، به معنای متعددی از جمله: درستی، ثبوت، صدق، وجوب، شایسته، امر مقضی، یقین پس از شک، حزم، رشوه، احاطه، مال، قرآن، خصومت، مقابل باطل، نصیب و بهره، و حکم مطابق با واقع به کار می‌رود که طبق معنای اخیر، بر اقوال، عقاید و ادیان و مذاهب - از آن نظر که مشتمل بر اقوال و عقاید هستند - اطلاق می‌شود، و در مقابل آن،

«باطل» قرار دارد، بر خلاف واژه «صدق» که فقط در اقوال به کار می‌رود و در مقابل «کذب» قرار دارد.

۲. تفاوت «حق» و «صدق»: میان «صدق» و «حق» دو فرق وجود دارد:

۱. فرق اول این است که اگرچه قید مطابقت در هر دو موجود است، اما مطابقت دربارهٔ حق از جانب واقع لحاظ می‌شود، ولی در صدق، از جانب حکم؛ یعنی اگر حکم را مطابق واقع در نظر بگیریم به آن «صادق» می‌گویند؛ ولی اگر واقع را از آن نظر که مطابق حکم است لحاظ نماییم، حکم متصف به حق بودن می‌شود.

۲. فرق دیگر حق با صدق این است که حق اعم از صدق است؛ چون حق در اقوال، عقاید، ادیان و مذاهب استعمال می‌شود، اما صدق مختص اقوال است.^(۴)

اینکه «حق» در جمیع استعمالات خود به معنای «ثبوت» باشد، محل تأمل است. برای مثال، مواردی از قبیل رشوه، احاطه، مال، قرآن و خصومت - که از معانی حق هستند - جز با تکلف آشکار، نمی‌توان آنها را به ثبوت برگرداند.

۳. معنای اصطلاحی «حق»: اصطلاح محل بحث معنایی است که شامل اصطلاحات فقهی، حقوقی و سیاسی می‌شود.

برای تعیین دقیق اصطلاح مورد نظر، توجه به دو نکتهٔ ذیل ضروری است:

۱. واژه «حق» در صورت جمع بسته شدن به صورت «حقوق» به کار می‌رود. این امر موجب اشتباه همین لفظ در معانی دیگر می‌شود. از این رو، لازم است توجه شود که واژه «حقوق» مشترک لفظی است و در معانی ذیل استعمال می‌شود:

الف. گاهی «حقوق» به مجموعه مقررات حاکم بر روابط اجتماعی اطلاق می‌شود. «حقوق» در این معنا، گاهی مرادف «قانون» دانسته می‌شود. برای مثال، به جای «حقوق اسلام»، «قانون اسلام» گفته می‌شود.

ب. گاهی «حقوق» جمع «حق» است. در این معنا، کلمهٔ «حقوق»، هم در لفظ و هم در معنا جمع است.

ج. در استعمال دیگر، واژه «حقوق» به معنای «علم حقوق» به کار می‌رود. در نیم قرن اخیر، «حقوق» در معنای «علم حقوق» استعمال می‌شود.^(۵)

در میان معانی یادشده، معنای دوم مقصود است. به عبارت دیگر، معنای مورد نظر از «حق»، معنایی است که معادل واژه right در زبان انگلیسی است، نه law و نه jurisprudence.^(۶)

۲. تفصیل دوم توجه به افتراق میان معنای «حق» در ترکیب «حق بودن»^(۷) و معنای «حق» در ترکیب «حق داشتن»^(۸) است. «حق» در ترکیب «حق بودن» به معنای گوناگونی به کار می‌رود که به آن معانی در اصطلاح فلسفی و اخلاقی اشاره گردیده است. اما اصطلاح مورد نظر، معنای «حق» در ترکیب «حق داشتن» است.^(۹)

ب. تکلیف

«تکلیف» در لغت، به معنای ایجاب و الزام امر دارای مشقت بر دیگری است،^(۱۰) و مقصود از آن در محل بحث، الزام بر انجام فعل یا ترک آن است.^(۱۱)

تلازم حق و تکلیف

با توجه به اینکه تلازم میان حق و تکلیف به دو صورت مطرح شده است، در تحلیل مسائل مزبور، هر یک از آن دو به صورت مستقل مطرح و نظریات گوناگون نسبت به آن بررسی می‌شود:^(۱۲)

صورت اول تلازم حق و تکلیف

مراد از «صورت اول» این است که هر گاه بپذیریم حقی برای موجودی ثابت می‌شود لازمه‌اش ثبوت تکلیف است و این تکلیف به عهده موجود دیگر - و نه صاحب حق - ثابت می‌شود. اما چون این مسئله از دو ناحیه حق و تکلیف مورد بحث قرار می‌گیرد، طرح دو مسئله «لزوم تکلیف در برابر حق» و «لزوم حق در برابر تکلیف» ضروری است:

الف. لزوم تکلیف در برابر حق

لزوم تکلیف در برابر حق از مسائل مهمی است که موجب پدید آمدن بحث‌های گسترده و اختلاف نظر میان اندیشمندان حوزه «فلسفه حق» گردیده است.

برخی به صورت مطلق قایلند که ثبوت هر حقی برای یک موجود، مستلزم ثبوت تکلیف برای موجودی دیگر است. برخی وجود هرگونه رابطه منطقی میان حق و تکلیف را منکرند. و عده‌ای دیگر صرفاً تلازم میان حق و تکلیف را در موارد اندکی قبول کرده‌اند.^(۱۳)

نظریه صحیح درباره حق‌های اعتباری این است که تکلیف لازمه حق است، به گونه‌ای که ثبوت حق برای یک موجود مستلزم ثبوت تکلیف برای موجود دیگر است؛ زیرا وقتی وصول یک موجود به مطلوبش متوقف بر استیفای حقوقی است، چنانچه استیفای حقوق با موانعی از سوی دیگران مواجه شود، استیفای حقوق ممکن نخواهد بود.

نیز روشن است که اگر حقی برای یک موجود اعتبار شود، اما موجودات دیگر مکلف به عدم ایجاد مانع نسبت به استیفای حق او نبوده و مجاز به ایجاد مانع باشند، جعل و اعتبار حق امری لغو خواهد بود. اعتبار حق وقتی مفید و معقول است که صاحب حق بتواند با استیفای حق خود، به مطلوب خویش نایل آید. این امر نیز وقتی میسر است که متلازم با ثبوت حق برای یک موجود، تکلیف بر عهده دیگران نسبت به رعایت حق او ثابت شود.

برای مثال، چنانچه برای فردی حق تحصیل اعتبار گردد، اما دیگران تکلیفی به رعایت حق او و عدم ایجاد مانع نسبت به تحصیل او نداشته باشند، بلکه آزاد باشند و بتوانند به حق او تجاوز کنند و مطابق میل خود، برای او موانعی پدید آورند و او را از تحصیل محروم سازند، روشن است که جعل حق تحصیل برای او عبث بوده و جعل چنین حقی با عدم جعل آن، برابر خواهد بود. بر این اساس، با ثبوت هر حقی برای یک موجود و دوشادوش آن، تکلیفی متلازم با آن برای موجود - یا موجودات - دیگر ثابت می‌شود.^(۱۴)

نظریه «استلزام حق نسبت به تکلیف» در تمام موارد، مورد قبول بسیاری از متفکران است. برخی تصریح می‌کنند که هر حقی منطقیلاً مستلزم تکلیف است؛ اگر شخصی دارای حق است،

منطقاً مستلزم آن است که شخص دیگر دارای تکلیف است... «واقعیت حق دقیقاً به معنای - یا مستلزم - واقعیت تکلیف است.»^(۱۵)

برخی نیز حق را متقوم به چهار عنصر^(۱۶) دانسته‌اند: فاعل حق، متعلق حق، عنوان حق و شرط حق. درباره قید اخیر آورده‌اند: «term» حق شخصی است که در او تکلیف متناظر با حق صاحب حق، مستقر است. هر حقی در یک شخص، مستلزم تکلیفی در شخص دیگر است.^(۱۷) در نظر عده‌ای دیگر، حق سلطنت فعلی است. از این‌رو، علاوه بر صاحب حق، وجود فرد دیگری که من علیه‌الحق باشد نیز ضروری است.^(۱۸)

بعضی نیز وجود مکلف را در تعریف «حق» اخذ کرده و گفته‌اند:

حق امری است اعتباری که برای کسی (له) بر دیگری (علیه) وضع می‌شود... در

این تعریف، به سه عنصر برمی‌خوریم: ۱. کسی که حق برای اوست. (من له الحق)

۲. کسی که حق بر اوست. (من علیه الحق) و ۳. آنچه متعلق حق است.^(۱۹)

بعضی نیز با ردّ این انتقاد که زبان حقوق به صورت غالب، زبان تکالیف را نادیده می‌گیرد، آورده است: این دیدگاه، کاربرد اصلی و اولیه حقوق را نادیده می‌گیرد که وقتی کسی دارای حق است، دیگری نسبت به او دارای تکلیف است. این در حالی است که حقوق یک شخص متلازم با تکالیف دیگران است، به گونه‌ای که اگر «الف» قصد انجام کاری دارد، «ب» مکلف است مانع او نگردد و شاید او را در انجام آن کار کمک کند.^(۲۰)

رژ نیز حق را به گونه‌ای تعریف می‌کند که استلزام تکلیف در آن مندرج است. در نظر او، یک شخص وقتی دارای حق است که او بتواند دارای حق باشد و با قطع نظر از اشیای دیگر، جنبه‌ای از رفاه (منفعت) او دلیل کافی برای این اعتقاد باشد که فرد یا افراد دیگر تحت تکلیف باشند.^(۲۱)

در مقابل دیدگاه مزبور، که به صورت مطلق معتقد است ثبوت هر حقی برای یک موجود، مستلزم ثبوت تکلیفی نسبت به موجود دیگر است، نظریات دیگری نیز مطرح شده است.

وایت (Alan R. White) معتقد است: هیچ حقی منطقاً مستلزم تکلیف نیست. او ادعای خود را به وسیله مصادیقی از حق، که مستلزم تکلیف نیستند، تأیید می‌کند. در نظر وایت، حق به

دو قسم «مقارن تکلیف» و «غیرمقارن با تکلیف» تقسیم می‌شود. این تقسیم:

اولاً، موجب آن نیست که توهم شود حق دارای دو معناست.

ثانیاً، در مواردی که حق مقارن تکلیف است، «تکلیف» در مفهوم «حق» مندرج نیست. برای مثال، وقتی «الف» به «ب» پولی قرض می‌دهد، شخص «الف» حق دریافت طلب خود را دارد و شخص «ب» مکلف به پرداخت آن است. اما تکلیف «ب» به پرداخت، بخشی از حق «الف» به دریافت طلب خود نیست. همان‌گونه که جزئی از معنای اینکه «الف» دارای پدر باشد، این نیست که ضرورتاً شخصی به نام «ب» موجود باشد که دارای عمو است. هرچند اگر «الف» و «ب» پسرعمو باشند، زمانی که «الف» دارای پدر باشد، «ب» ضرورتاً عمو خواهد داشت.

بر این اساس، اگر چه در برخی موارد، داشتن حق بدون تکلیف دیگران به رعایت آن لغو است، اما این امر مثبت ارتباط منطقی میان حق و تکلیف نیست و باید میان این امر که حق بدون تکلیف مفید نیست، و این امر که حق منطقیاً مستلزم تکلیف است، فرق گذاشت. (۲۲)

اما دیدگاه وایت محلّ تأمل است؛ زیرا اگر مقصود از نفی رابطه منطقی مذکور میان حق و تکلیف، نفی رابطه مفهومی است، سخن بیان شده درست است. اما اگر مراد این است که رابطه میان حق و تکلیف، یک رابطه اتفاقی است و هیچ‌گونه تلازمی میان آن دو وجود ندارد، سخن بیان شده باطل است.

میان حق و تکلیف تلازم خارجی موجود است و فرض و اعتبار حق بدون تکلیف دیگران به رعایت آن، و مجاز بودن دیگران در تعرض به آن حق، فرضی لغو و با عدم آن برابر است. از این رو، تقسیم بیان شده میان حقوقی که مقارن تکلیف هستند و حقوقی که مقارن تکلیف نیستند، تقسیمی نادرست است.

غیر از نظریه وایت، برخی دیگر با تمسک به سخنان هوفلد (Hohfeld)، قاضی و فیلسوف آمریکایی، تلازم حق و تکلیف را صرفاً در نوع خاصی از انواع چهارگانه حقوق می‌پذیرند و تلازم را در انواع دیگر انکار می‌کنند. برای بررسی این نظریه، بجاست ابتدا مدعای هوفلد تبیین و سپس بررسی گردد:

نظریه هوفلد

هوفلد درباره «حق‌های قانونی»، تقسیماتی مطرح کرده است. با آنکه تقسیم‌بندی هوفلد، هم در جزئیات و هم در شکل کلی خود به چالش کشیده شده، اما تبیین روشنگری نسبت به این امر دارد که چگونه صور گوناگون روابط حقوقی تحت عنوان واحد «حق» جای می‌گیرند.^(۲۳) نیز گرچه تقسیمات حقوق از ناحیه هوفلد بر حقوق قانونی متمرکز است، اما برخی معتقدند: این تقسیم‌بندی شامل حقوق اخلاقی نیز می‌شود.^(۲۴)

در نظر هوفلد، واژه «حق»^(۲۵) برای توصیف چهار نوع روابط حقوقی ذیل به کار می‌رود:^(۲۶)

۱. **حق ادعایی:**^(۲۷) در صورتی که متعلق حق، طلب فعل یا ترک از دیگری باشد، به چنین حقی، حق ادعایی گفته می‌شود. برای نمونه اگر دو نفر با هم قرارداد کنند که یکی (الف) به دیگری (ب) مقداری پول بدهد، در این صورت، «ب» حق دارد که آن مقدار پول را دریافت کند. در مقابل، «الف» مکلف است که آن مقدار پول را به «ب» پرداخت کند. هوفلد این نوع حق را «حق به معنای دقیقش» می‌نامد، گرچه به صورت عمومی «حق ادعایی» نامیده می‌شود. وجه تسمیه این حق به «حق ادعایی» آن است که این نوع حق موجب پدید آمدن ادعایی برای یک طرف بر ضد دیگری می‌شود.^(۲۸) به همین دلیل، این نوع حق همیشه مقارن تکلیف است.^(۲۹)

هوفلد درباره چنین حقی می‌گوید: اگر باید به دنبال مترادفی برای واژه «حق» در این معنای مقید باشیم، شاید کلمه «ادعا»^(۳۰) بهترین باشد.^(۳۱) از این رو، در نظر هوفلد، استعمال حق در ادعا (حق ادعایی) استعمال حق در کامل‌ترین و قوی‌ترین معنای آن است.^(۳۲) او برای «حق ادعایی» این مثال را بیان می‌کند که اگر «الف» در مقابل «ب» حق دارد که «ب» بیرون از زمین او باشد، متناظر این حق، آن امر است که «ب» نسبت به «الف» مکلف است از آن مکان بیرون باشد.^(۳۳)

ویژگی‌های «حق ادعایی» عبارتند از:

۱. امتیاز اساسی این قسم از اقسام دیگر آن است که متعلق حق ادعایی طلب رفتار خاصی -

فعل یا ترک - از دیگری است؛ یعنی صاحب حق، حق دارد که چیزی از دیگری بخواهد. از این رو، به حقّ ادعایی «حقّ دریافت»^(۳۴) نیز اطلاق می‌شود، مانند حق کارگر بر کارفرما نسبت به دریافت دست‌مزد. همچنین به آن «حقّ مطالبه»^(۳۵) نیز اطلاق می‌گردد، زیرا صاحب حق، حق تقاضا از دیگران را دارد. از سوی دیگر، چون صاحب حق رفتار دیگری را مطالبه و آن را قبول می‌کند، به آن «حقّ انفعالی»^(۳۶) نیز گفته می‌شود.^(۳۷)

۲. چون حقّ ادعایی حقّ مطالبه از دیگری است، همیشه مستلزم تکلیف دیگری است.^(۳۸) بدین دلیل است که حقّ ادعایی بدون تکلیف دیگری قابل فرض نیست.^(۳۹)

۳. حقّ ادعایی به اقسام ذیل تقسیم شده است:

الف. حق ادعایی مثبت و منفی: در صورتی که مطالبه صاحب حق از دیگران مربوط به انجام رفتار خاصی باشد، به آن «حقّ ادعایی مثبت» اطلاق می‌شود؛ مانند حقّ دریافت غرامت، حقّ برخورداری از امتیازات رفاهی بیمه‌های اجتماعی، حقّ تحصیل، حقّ برخورداری از شرایط کاری مناسب و مراقبت‌های بهداشتی. اما «حقّ ادعایی منفی» عبارت است از: مطالبه خویشنداری و به دیگر سخن، حق واکنش منفی از دیگران؛ مانند حقّ ادعایی توهین نشدن و مورد حمله قرار نگرفتن.^(۴۰)

ب. حقّ ادعایی تعهدآور برای طرف خاص و معین و حق ادعایی تعهدآور برای طرف غیرمعین: طرف معین ممکن است یک فرد یا افراد خاص و یا نهاد خاص - مانند حقّ کارگر نسبت به کارفرما - باشند. حقّ ادعایی، که برای طرف معین تعهدآور نیست، بلکه طرف نامعین دارد، یعنی کل مردم یا دست‌کم افرادی که تحت یک نظام مشترک حقوقی قرار دارند، بدان مکلفند؛ مانند حق توهین نشدن.

در بیشتر موارد، قسم اول قابل انطباق بر حقّ ادعایی مثبت و قسم دوم قابل انطباق بر حقّ ادعایی منفی است. اگرچه خلاف آن نیز صادق است. برای مثال، قوانینی وجود دارند که همه شهروندان را مکلف می‌کنند به رنج‌دیده کمک کنند. اگرچه مخاطب چنین قوانینی کل مردم است، اما قابل انطباق بر حقّ ادعایی مثبت است. نیز وقتی در دادگاه حکم می‌شود که «الف»

رفتارش را نسبت به «ب» کنترل و محدود کند، با اینکه طرف آن فرد خاصی است، ولی قابل انطباق بر حق ادعایی منفی است.^(۴۱)

والدرون دو قسم مزبور را «حق‌های خاص»^(۴۲) و «حق‌های عام»^(۴۳) نامیده است. حق‌های خاص برخاسته از قرارداد هستند. حق عام، مانند حق حیات که هر انسانی از آن حیث که انسان است - اگر قابلیت انتخاب داشته باشد - واجد آن است، نه اینکه چون عضو یک جامعه خاص است یا در رابطه خاصی با دیگران است.^(۴۴)

همچنین گاهی بر دو قسم مزبور، «حق شخصی»^(۴۵) و «حق عینی»^(۴۶) و نیز «حق نسبی»^(۴۷) و «حق مطلق»^(۴۸) اطلاق می‌شود.^(۴۹)

۴. به دلیل آنکه حق ادعایی ملازم تکلیف است، می‌توان با توجه به محتوای تکلیف، محدوده حق را بازشناسی کرد. برای مثال، از طریق تکلیف دیگران به رعایت حق حیات صاحب حق، می‌توان محدوده حق حیات را به دست آورد. توجه به این امر که مکلف فقط ملزم است صاحب حق را به قتل نرساند، یا علاوه بر آن از او حفاظت کند، یا اینکه موظف است نیازهای اولیه زندگی او را نیز فراهم کند، محتوای حق حیات را روشن می‌کند. به دیگر سخن، تفاوت در محتوای تکلیف، دال بر تفاوت در محتوای حق است.^(۵۰)

۵. حق ادعایی امری وجودی است. از این رو، باید در قانون بدان تصریح شود. برای مثال، در قراردادی به حق کارگر بر کارفرما تصریح می‌شود.^(۵۱)

۶. حق ادعایی حقی است قانونی،^(۵۲) اگر چه به حقوق اخلاقی نیز تعمیم داده شده است.^(۵۳)

۷. متناظر حق ادعایی، «تکلیف»^(۵۴) است و متضاد با آن «حق نداشتن»^(۵۵).^(۵۶)

۲. حق آزادی:^(۵۷) هوفلد این نوع حق را «امتیاز»^(۵۸) و حق در معنای ضعیف یا عمومی آن می‌داند، ولی دیگران آن را «آزادی محض»^(۵۹) و «حق آزادی» نامیده‌اند.^(۶۰)

ویژگی‌های حق قانونی آزادی عبارتند از:

۱. متعلق این نوع حق، فعل یا ترک صاحب حق است،^(۶۱) نه مطالبه فعل یا ترک از

دیگران.^(۶۲) از این رو، به آن «حقّ عمل»^(۶۳) در مقابل حقّ دریافت و نیز «حقّ فعلی»^(۶۴) در مقابل حقّ انفعالی گفته می‌شود.^(۶۵)

۲. این قسم حقّ قانونی در مواردی مطرح می‌شود که صاحب حق مکلف به ترک متعلق حق نباشد؛ یعنی او وقتی حقّ آزادی انجام کاری را دارد که تکلیفی او را ملزم به ترک آن کار نکرده باشد. نیز وقتی او حق آزادی ترک آن کار را دارد که تکلیفی او را ملزم به انجام همان کار نکرده باشد. به عبارت دیگر، وقتی کسی نسبت به انجام فعل یا ترک آن دارای حقّ آزادی است که آن فعل یا ترک آن، متعلق حقّ ادعایی دیگری نباشد.^(۶۶) برای مثال، شما حقّ آزادی دارید که از چهارراه‌ها استفاده کنید؛ ماشین خود را در فضای عمومی پارک کنید اگر پیش از دیگری به آن مکان رسیده باشید، و یا پلیس حق دارد که پس از ساعت رفت و آمد (مردم) در بیرون (خیابان‌ها) باشد.^(۶۷)

۳. صرف عدم وجود تکلیف نسبت به یک فعل یا ترک آن و به دیگر سخن، عدم حقّ ادعایی دیگری نسبت به آن کافی است حقّ آزادی نسبت به آن فعل و یا ترک آن را ثابت کند.^(۶۸) برخی درباره این ویژگی گفته‌اند: صرف فقدان کلی محدودیت نسبت به رفتار یک شخص، همان «حقّ آزادی» نیست، بلکه «حقّ آزادی» عبارت است از اینکه شخص صاحب حق تکلیف خاصی نسبت به فرد دیگری نداشته باشد.^(۶۹)

با عنایت به اینکه صرف عدم تکلیف نسبت به ترک یک عمل موجب اثبات حقّ آزادی نسبت به آن عمل می‌شود، به دست می‌آید که: اولاً، این قسم حق می‌تواند مصادیق نامتناهی داشته باشد؛ یعنی هر عملی که در قانون به ممنوعیت آن تصریح نشده باشد آزاد است. از این رو، «حقّ آزادی» شامل هر عمل غیرممنوعی - مهم یا غیر مهم - از انسان می‌شود؛ مانند حقّ آزادی بیان، عبادت، ارتباط با دیگری، رنگ کردن درب خانه و مانند آن.^(۷۰) ثانیاً، لازم نیست به «حقّ آزادی» در قانون، به صورت جزئی تصریح شود. علاوه بر آن، به علت کثرت فوق‌العاده مصادیق آن، تصریح به «حقّ آزادی» در قانون میسر نیست، بلکه به صورت کلی بیان می‌شود که انجام هر عملی که قانون به ممنوعیت آن تصریح نکرده باشد، آزاد است. البته ممکن است در برخی از

موارد، قانون به یک حق آزادی خاص تصریح کرده باشد؛ مانند اینکه قانون می‌گوید: دفاع معقول در برابر استعمال خشونت دیگری جایز است، یا من می‌توانم به شما اجازه دهم که بدون اجازه من وارد زمین من شوید.^(۷۱)

۴. با عنایت به اینکه متعلق «حق آزادی» فعل یا ترک صاحب حق است، نه مطالبه فعل یا ترک دیگری، روشن می‌شود که این حقوق فی‌نفسه، موجب پدید آمدن تکلیف برای دیگران نیستند. اگر من حق آزادی نسبت به انجام کاری را دارم این حق بدان معناست که من خودم مکلف نیستم که آن فعل را ترک کنم، نه اینکه دیگران مکلفند که مانع انجام آن کار از سوی من نگردند. برای مثال، هر بازیکن در بازی فوتبال، حق آزادی دارد که به تیم رقیب خود گل بزند. این حق مستلزم آن نیست که رقیب او مکلف است مانع گل زدن او نشود. یا هر شخص - بر اساس قوانین انگلستان - حق دارد به آن طرف حصار خانه و باغ خود - یعنی به همسایه خود - نگاه کند. این حق، که یک حق آزادی است، مستلزم آن نیست که همسایه من مکلف است که خود را در معرض نگاه من قرار دهد و نتواند با ساختن حصار بلند مانع نگاه من شود.^(۷۲)

۵. هارت معتقد است: برای اینکه حق آزادی مؤثر و مفید باشد، باید از ناحیه قانون با وضع تکالیفی بر دیگران - که آن را «کمر بند حمایتی»^(۷۳) می‌نامد - حمایت شود. در نظر او، فرض حق آزادی به عنوان یک حق قانونی، بدون فرض آن تکالیف ممکن نیست. در واقع، آن تکالیف مثبت حقوق ادعایی برای صاحب حق نسبت به متعلق حق می‌شوند. بر این اساس، نمی‌توان صرف عدم تکلیف نسبت به ترک متعلق حق را برای اثبات حق آزادی برای یک شخص کافی دانست.^(۷۴)

برخلاف هارت، که فرض حق آزادی قانونی را بدون حق ادعایی بی‌معنا می‌داند، برخی معتقدند: چنین فرضی معقول است. مشهورترین مصداق آن «وضعیت طبیعی»^(۷۵) هابز است. در این وضعیت، انسان‌ها تحت هیچ قدرت قانونی و نیز اخلاقی نیستند. از این رو، هیچ الزام و تکلیفی نسبت به هم نداشته، در نتیجه، هیچ‌گونه حق ادعایی نسبت به هم ندارند. انسان‌ها در این وضعیت، آزادند هر کاری انجام دهند.^(۷۶)

۶. متناظر با حق آزادی، «حق نداشتن» و متضاد با آن «تکلیف» است.^(۷۷)

۳. **حق قدرت:**^(۷۸) «حق قدرت» عبارت است از: توانایی که از سوی قانون به شخصی برای تغییر رابطه یا وضعیت قانونی شخص دیگر اعطا می‌شود. (تأکید بر این نکته ضروری است که مراد از «قدرت» صرفاً توانایی قانونی است، نه توانایی بدنی یا ذهنی و یا هر توانایی دیگر). مانند حق ورود در یک قرارداد، حق خرید و فروش، حق ازدواج و طلاق، حق رأی، حق اقامه دعوی و حق به ارث گذاشتن اموال.^(۷۹)

غیر از موارد یاد شده، که میان همه شهروندان مشترکند، مصادیقی از حق قدرت وجود دارند که مختص عده خاصی هستند. برای نمونه، حق ریاست دادگاه برای قاضی، حق رأی به لوایح پیشنهادی برای نماینده مجلس، و حق تجویز نسخه برای پزشک از این دسته‌اند.^(۸۰)

ویژگی‌های «حق قدرت» عبارتند از:

۱. متعلق حق قدرت - مانند حق آزادی - فعل صاحب حق است، نه مطالبه فعل یا ترک دیگری. از این رو، قدرت مستلزم^(۸۱) تکلیف نیست، بلکه مستلزم «مسئولیت»^(۸۲) است. اگر من قدرت قانونی دارم، دیگری مسئول است که موقعیت قانونی خود را با اعمال اختیار از سوی من تغییر دهد.^(۸۳)

۲. ثبوت قدرت به عنوان حق قانونی برای یک شخص، متوقف بر تصریح به آن در قانون است. از این رو، در جامعه‌ای که تدبیر قانونی برای طلاق وجود ندارد، افراد آن جامعه قدرت - یعنی توانایی قانونی - بر طلاق ندارند. نیز چون حق تجویز نسخه از سوی قانون به یک شهروند معمولی اعطا نشده است، او چنین حقی ندارد.^(۸۴)

۳. متناظر با قدرت، «مسئولیت» (قانونی) است^(۸۵) و متضاد با آن، «قدرت نداشتن»^(۸۶).^(۸۷)

۴. حق قدرت می‌تواند مستقل از انواع حقوق دیگر موجود باشد. برای مثال، متولی یک مال مکلف است اموالی را که متولی آن شده است به دیگری منتقل نکند. از این رو، او حق آزادی یا ادعایی نسبت به انتقال آن اموال ندارد. اما در صورتی که خریداران مناسبی آن اموال را بخرند، او قدرت انتقال به دیگری را دارد.^(۸۸)

۵. در مواردی مانند حقّ طلاق و حقّ رأی، «قدرت» پیش فرض حقّ ادعایی و حقّ آزادی است؛ یعنی اگر در موردی حقّ قدرت - یا توانایی قانونی - وجود نداشته باشد، نمی توان دو حق یاد شده را فرض کرد. برای نمونه، اگر در جامعه‌ای یک فرد توانایی قانونی برای رأی دادن نداشته باشد، نمی توان پرسید: آیا او حقّ آزادی برای رأی دادن دارد یا نه؟ آیا دیگران مکلفند مانع رأی دادن او نگردند یا نه؟^(۸۹)

۴. **حقّ مصونیت:**^(۹۰) «مصونیت» بدین معناست که صاحب حق در معرض قدرت دیگری نیست. از این رو، مصونیت در مقابل قدرت (یعنی متلازم با قدرت نداشتن) و متضاد مسئولیت است.^(۹۱) اگر P نسبت به X مصونیت دارد، q (یا هر شخص دیگری) قدرت ندارد موقعیت قانونی P نسبت به X را تغییر دهد. نه تنها P مکلف به ترک X نیست و نه تنها دیگران مکلفند اجازه دهند او X را انجام دهد، بلکه هیچ کس - حتی قانونگذاران - قدرت ندارند رابطه و موقعیت P نسبت به X را تغییر دهند. برای مثال، وقتی شما قدرت قانونی نسبت به از بین بردن اموال من ندارید، در این حالت من حقّ مصونیت دارم. نیز بعضی از موضوعات از ناحیه قانون اساسی، خارج از تعرض دانسته شده است. از این رو، اگر کنگره بخواهد با تصویب قانونی متعرض آنها شود عمل کنگره معتبر نیست؛ چون قدرت این کار را ندارد؛ مانند حق آزادی بیان، آزادی نشر، آزادی دین و آزادی تشکیل اجتماعات آرام.^(۹۲)

ویژگی‌های مصونیت عبارتند از:

۱. نسبت مصونیت به قدرت، مانند نسبت حقّ آزادی به حقّ ادعایی است؛ یعنی همچنان که با وجود حقّ ادعایی نسبت به یک فعل، حقّ آزادی نسبت به آن قابل تصور نیست و با عدم آن است که حقّ آزادی موجود می شود، اجتماع قدرت و مصونیت نیز ممکن نیست. بدین روی، وقتی نسبت به یک موضوع، حقّ قدرت ثابت باشد نسبت به آن موضوع مصونیت وجود ندارد و با عدم حقّ قانونی قدرت است که حقّ مصونیت معنا پیدا می کند.^(۹۳)

۲. چون مصونیت - مانند حق آزادی - با عدم حقّ قدرت ثابت می شود، مصادیق مهم و غیر مهم بی شماری دارد. از این رو، هر عملی که در معرض قدرت دیگری نباشد نسبت به آن عمل

حق و تکلیف و تلازم آنها □ ۲۳۱

مصونیت وجود خواهد داشت. البته مصادیق مهم آن وقتی به ذهن می‌آید و مطرح می‌شود که حق مصونیت شخص به چالش کشیده شود. برای مثال، در صورتی که دیگری صاحب حق مصونیت را وادار به کاری کند که قدرت آن را ندارد، صاحب حق در صدد دفاع برمی‌آید و حق مصونیت خود را مطرح می‌کند. (۹۴)

بررسی کلی حقوق چهارگانه بیان شده روشن می‌سازد که میان آنها اشتراکات و افتراقات ذیل وجود دارند:

۱. همه حقوق یاد شده حقوقی قانونی‌اند (اگرچه عده‌ای آنها را به حقوق اخلاقی نیز تعمیم داده‌اند، اما تأکید هوفلد نسبت به حقوق قانونی است).
۲. حقوق چهارگانه مذکور، دو به دو دارای رابطه تقابلی عدم و ملکه هستند. آن دو جفت عبارتند از:

الف. حق ادعایی و حق آزادی؛

ب. حق قدرت و حق مصونیت.

در جفت‌های یاد شده حق اول، ملکه و حق دوم، عدم ملکه است. (در میان دو حق موجود در هر یک از جفت‌ها، رابطه تقابلی تناقض وجود ندارد؛ زیرا حق آزادی - برای مثال - نفی مطلق حق ادعایی نیست، بلکه نفی حق ادعایی در یک نظام قانونی یا اخلاقی خاص است. همچنان‌که مصونیت نیز نفی مطلق قدرت نیست، بلکه نفی قدرت در یک نظام قانونی یا اخلاقی خاص است.)

۳. حق ادعایی ناظر به رفتار دیگری است و بدین‌رو، مستلزم تکلیف است. اما سه حق دیگر، که ناظر به رفتار خود شخص هستند، مستلزم تکلیف نیستند.

نقد و بررسی

در تقسیمات چهارگانه هوفلد، ابهامات زیادی وجود دارند. این نظریه، هم در شکل کلی‌اش و هم در جزئیاتش مورد نقد واقع شده است. (۹۵) والدرون تصریح می‌کند که نقاط ابهامی وجود

دارند که تحلیل هوفلد آنها را حل نکرده است، به ویژه وقتی این تحلیل در حوزه سیاسی مطرح می‌گردد، معضلات یاد شده با اهمیت‌تر می‌شوند.^(۹۶)

برخی «آزادی» را از سنخ حق نمی‌دانند، با این توجیه که حق امری است که بدون هیچ‌گونه خجالتی می‌توان آن را مطالبه کرد و بر آن اصرار و تأکید ورزید، بخلاف آزادی که نمی‌توان آن را به عنوان یک طلب خواستار شد، اگرچه شخص می‌تواند از رفتار خودش در صورت نیاز، با اشاره به آزادی خود، دفاع کند.^(۹۷)

با قطع نظر از اشکالات دیگران، در این مقام به چند اشکال اشاره می‌شود:

۱. اولین اشکال، ابهامی است که در اصل تقسیم هوفلد وجود دارد. آیا تقسیمات مذکور بیانگر چهار نوع حق هستند یا چهار معنا از حق؟ عده‌ای معتقدند: تقسیمات هوفلد بیان چهار نوع حق است؛^(۹۸) اما برخی دیگر آن را چهار معنا از حق می‌دانند.^(۹۹)

۲. حصر حقوق در اقسام چهارگانه مذکور، حصری عقلی است یا استقرایی. چنان‌که روشن است، استدلالی بر عقلی بودن انحصار حق در چهار قسم مذکور بیان نشده است. از سوی دیگر، جای این تردید وجود دارد که استقرای انجام شده در اقسام حق نیز تام باشد و شامل تمام نظام‌های حقوقی دنیا بشود. از این رو، ممکن است حقوقی فرض شوند که مندرج در اقسام یاد شده نباشند. بنابر این، حصر بیان شده درباره حقوق، محل تأمل و نیازمند اثبات است.

۳. مطابق تعریف هوفلد (و برخی از شارحان نظریه او)، حق آزادی نسبت به انجام یک فعل، همان عدم تعلق حق ادعایی دیگری به ترک آن فعل است.^(۱۰۰) از این رو، حق آزادی باید یک امر عدمی باشد. اما عدمی دانستن حق درست نیست؛ زیرا حق را خواه سود بدانیم، خواه قدرت، امتیاز و یا غیر آن؛ حق یک امر وجودی است. و اگر بخواهیم توجیهی برای کلام هوفلد بیان کنیم باید بگوییم: چنین تعبیری تسامحی است و در واقع، عدم وجود حق ادعایی، مستلزم ثبوت حق آزادی است، نه عین آن.

۴. مهم‌ترین اشکال بر دیدگاه هوفلد این است که او معتقد است: از میان اقسام چهارگانه، فقط حق ادعایی مستلزم تکلیف است، اما حقوق دیگر مستلزم تکلیف نیستند. این ادعا باطل

است؛ زیرا همان‌گونه که در تحلیل حق ذکر شد، فرض و اعتبار حق برای یک موجود به غرض دست‌یابی به مطلوب است. وقتی اعتبار حق مفید و غیر لغو است که دیگران موظف به عدم دست‌اندازی یا ایجاد مانع باشند. در غیر این صورت، اگر برای موجودی حقی فرض شود، اما دیگران موظف به رعایت حق او نبوده یا مجاز به ایجاد مانع باشند، فرض حق برای آن موجود، لغو و با عدم فرض آن برابر است. از این‌رو، همیشه جعل حق برای یک موجود، مستلزم تکلیف برای دیگری - یا دیگران - است؛ یعنی دیگران موظفند حق او را رعایت کنند. بنابراین، همه اقسام حق مستلزم تکلیف هستند.

به نظر می‌رسد ویژگی حَق ادعایی، حَقِّ مطالبه فعل یا ترک از دیگری است (یعنی متعلق حق به صورت مستقیم مطالبه از دیگری است) و ویژگی حقوق سه‌گانه دیگر، که متعلق حق فعل خود صاحب حق است، سبب این توهّم شده که فقط حَق ادعایی مستلزم تکلیف است. ولی این توهّم باطل است؛ زیرا اگر کسی حَق انجام رفتار خاصی را داشته باشد، دیگران باید حَق او را محترم بشمرند و تعرّض او نشوند. در غیر این صورت، فرض حق برای او فایده‌ای ندارد. برای نمونه، اگر کسی «حَق آزادی بیان» داشته باشد، دیگران مکلفند به حق او تجاوز نکنند. اما اگر دیگران مجاز به تعرّض به حق او باشند، فرض «حَق آزادی بیان» برای صاحب حق هیچ ثمره‌ای ندارد؛ حَقّی که ممکن است به سبب تجاوز دیگران، هیچ وقت استیفا نشود.

مدعای مزبور، یعنی استلزام همه انواع حق نسبت به تکلیف به وسیله شواهد ذیل، از کلام هوفلد و شارحان او تأیید می‌شود:

الف. هوفلد تصریح می‌کند: حق - در همه انواع آن - بیانگر ربطی میان دو طرف است. به همین دلیل، وقتی حق برای یک طرف ثابت می‌شود، برای طرف دیگر، عنوان دیگری ثابت می‌شود.^(۱۰۱) برای مثال، اگر کسی دارای حَق قدرت است، طرف دیگر مسئول است و نمی‌تواند به حق او تعرّض کند. این بیان که دیگری مسئول است و نمی‌تواند به حَق صاحب حق تعرّض کند، آیا غیر از مکلف بودن دیگری است؟

برخی همین امر را به بیان دیگر ذکر کرده اما معتقدند: بر اساس تحلیل هوفلد، حق سه طرف

دارد: صاحب حق، نوعی از عمل، و فرد یا افراد دیگر. (۱۰۲)

ب. برخی در توضیح «مصونیت» آورده‌اند: اگر من مالک قطعه زمینی باشم، قدرت فروش آن را دارم و این حق به من اختصاص دارد. از سوی دیگر، نسبت به این قطعه زمین و حق فروش آن، دارای حق مصونیت هستم؛ یعنی دیگران نباید آن را به فروش برسانند. (۱۰۳) این ادعا که وقتی من دارای حق مصونیت هستم دیگران نباید آن قطعه زمین را به فروش برسانند، تصریح به این است که در مقابل حق مصونیت من نسبت به فروش زمین، دیگران مکلفند. آیا تصریح به اینکه دیگران در مقابل حق مصونیت من نباید دخالت کنند، مساوی این ادعا نیست که دیگران مکلف به عدم دخالت هستند؟ روشن است که بحث و نزاع لفظی نیست.

ج. در جای دیگر آمده است: در جامعه‌ای - مانند جمهوری ایرلند - که هیچ تجویز قانونی برای طلاق وجود ندارد، مردم قدرت (توانایی قانونی) طلاق ندارند، اما می‌توان گفت: مردم حق مصونیت دارند؛ یعنی هر یک از زن و شوهر، مصون از طلاق داده شدن از سوی دیگری هستند. (۱۰۴)

این مثال نیز دال بر تلازم حق و تکلیف است؛ زیرا اگر در جامعه‌ای قدرت طلاق به یکی از زن و شوهر یا هر دو داده شود، طرف دیگر مسئول است که آن را بپذیرد؛ یعنی نمی‌تواند متعرض حق دیگری شود و آن را از بین ببرد. به دیگر سخن، طرف دیگر مکلف به پذیرش طلاق از سوی صاحب حق است. اما اگر جامعه حق طلاق را به هیچ یک از زن و شوهر نداده باشد، حق مصونیت برای هر دو ثابت می‌شود و این حق نیز مستلزم تکلیف است؛ یعنی وقتی یک طرف مصون است، طرف دیگر نمی‌تواند این حق را از بین ببرد و متقاضی طلاق شود. د. در جایی دیگر آمده است: حق مصونیت مصادیق بی‌شماری دارد. اگر چه ممکن است در مصادیق غیر مهم آن به عنوان یک حق مورد توجه قرار نگیرد، اما وقتی به چالش کشیده شود، به عنوان حق مطرح می‌گردد؛ یعنی وقتی دیگران سعی می‌کنند ما را مجبور به کاری کنند که قدرت قانونی نسبت به درخواست آن کار را از ما ندارند، در اینجا می‌گوییم: شما حق چنین درخواستی از ما را ندارید و ما حق مصونیت داریم. (۱۰۵) این سخن تصریح به این امر است که: اولاً، اگر

کسی حقّ قدرت داشته باشد، می‌تواند دیگری را وادار به کاری کند؛ یعنی دیگری مکلف به انجام آن کار است. ثانیاً، در صورتی که کسی حقّ مصونیت داشته باشد، دیگری حقّ الزام کاری را که متعلق حقّ مصونیت است، ندارد؛ یعنی دیگری مکلف به عدم الزام است.

ه. حقّ قدرت متناظر با مسئولیت است. برای مثال، وقتی من مالک زمین هستم، به لحاظ قانونی، توانایی (قدرت) فروش آن را دارم. این حق مختصّ من است و متناظر با مسئولیت دیگری است؛ یعنی دیگری نباید آن را به فروش برساند. چنین ادعایی جز قبول استلزام حقّ قدرت نسبت به تکلیف نیست.

و. درباره حقّ آزادی، آمده است: این قسم حق شامل موارد بی‌شمار مهم و غیر مهم می‌شود و ممکن است در حالت عادی، مصادیق غیر مهم آن مورد توجه قرار نگیرند. اما وقتی مورد چالش قرار گیرند، با توسّل به آنها از خود دفاع می‌کنیم و به همین دلیل است که به حقّ آزادی «حقّ دفاعی» گفته می‌شود.^(۱۰۶) اینکه با توسّل به حقّ آزادی از خود دفاع می‌کنیم، به معنای آن است که در برابر دیگران مدعی می‌شویم: شما نباید مانع انجام فلان عمل از سوی صاحب حق شوید. آیا چنین ادعایی غیر از پذیرش این امر است که حقّ آزادی مستلزم تکلیف است؟

ز. لیونز مانند برخی از متفکران دیگر، مدعی است: حتی حقّ آزادی نیز مستلزم تکلیف دیگران به عدم دخالت است.^(۱۰۷) در جایی دیگر، از لیونز نقل شده است: حقّ ادعایی، قدرت، مصونیت مستلزم تکلیف هستند.^(۱۰۸) اما برخلاف تصریحات مزبور، ادعا شده است: حقّ آزادی مستلزم تکلیف نیست. در این ادعا، به موارد ذیل تمسک شده است:

اول، در بازی فوتبال، هر بازیکن حقّ آزادی دارد که به رقیب خود گل بزند. این حق مستلزم تکلیف نیست؛ یعنی مستلزم آن نیست که رقیب نباید مانع گل زدن او شود. رقیب می‌تواند از گل زدن رقیب خود جلوگیری کند. نیز مطابق قوانین انگلستان، هر کس حقّ آزادی دارد که به آن طرف حصار و باغ خانه خود - یعنی ملک همسایه اش - نگاه کند. روشن است که این حق مستلزم تکلیف نیست؛ یعنی همسایه موظف نیست خود را در معرض دید همسایه خود قرار دهد، بلکه می‌تواند با ساختن حصار بلندی، مانع نگاه همسایه خود گردد.^(۱۰۹)

توسّل به دو مثال بیان شده برای اثبات مدعای مزبور صحیح نیست؛ زیرا - همان‌گونه که مکرّر ذکر شد - اگر حقی برای موجودی فرض شود، اما دیگران هیچ تکلیفی نسبت به مراعات حق آن موجود نداشته و مجاز به تعرّض به آن باشند، فرض چنین حقی که قابل استیفا نیست، لغو بوده و با عدم فرض آن برابر است. در مثال بازی فوتبال، حقّ آزادی شخص نسبت به گُل زدن به رقیب خود، مستلزم تکلیف است؛ یعنی دیگران موظّفند مانع گُل زدن او نگردند. اما نکتهّ اساسی در این مقام آن است که هر حقی به اندازهّ محدودهّ خودش، مستلزم تکلیف است، نه به صورت مطلق. تکلیفی که بر اساس قوانین فوتبال از حقّ آزادی گُل زدن برای یک بازیکن ثابت می‌شود، این است که رقیب موظّف است توپ را با دست خود نگیرد، پشت پا به رقیب نزند،... و به صورت کلی، مکلف است با انجام خطا - نه به صورت‌های دیگر - مانع گُل زدن رقیب نگردد، و چون حقّ گُل زدن یک حقّ مطلق نبوده، تکلیف رقیب نیز مطلق نیست. در واقع، سعه و ضیق حق بیانگر سعه و ضیق تکلیف است.

در خصوص نگاه به همسایه نیز چون حقّ آزادی نگاه کردن، حقّ مطلق نیست، تکلیف مطلق نیز برای همسایه ثابت نمی‌شود. همسایه می‌تواند با ایجاد حصارى بلند، مانع نگاه همسایه‌اش شود، اما نمی‌تواند به هر صورت ممکن، مانع نگاه او گردد؛ مانند اینکه به ضرب و جرح همسایه بپردازد یا به چشم او آسیب برساند. بنابراین، از محدود بودن یک حق، نباید عدم استلزام آن حق نسبت به تکلیف را نتیجه گرفت.

در حقّ ادعایی - که استلزام آن نسبت به تکلیف مورد قبول واقع شده است - نیز هیچ‌گاه حقّ مطلقى وجود ندارد و به همین دلیل، مستلزم تکلیف مطلق نیست. برای نمونه، حقّ حیات، که یک حقّ ادعایی است،^(۱۱۰) مستلزم تکلیفی محدود است، نه مطلق؛ یعنی چون حقّ حیات برای یک انسان ثابت است، مستلزم آن نیست که دیگران مکلفند به هر صورت ممکن، حیات او را حفظ کنند؛ مثلاً، قلب یا دیگر اعضای خود را به او هدیه دهند تا او زنده بماند. آیا از این امر که دیگران چنین تکلیف مطلقى ندارند، می‌توان نتیجه گرفت که حقّ ادعایی مستلزم تکلیف نیست؟ دوم، از مواردی که ادعا شده حقّ آزادی مستلزم تکلیف نیست، «وضعیت طبیعی»ها نیز است.

«وضعیت طبیعی» وضعیتی است که افراد در آن، تحت هیچ‌گونه تکالیف قانونی و حتی اخلاقی نیستند، بلکه آزادند هر طور که دوست دارند، رفتار کنند.^(۱۱۱) هابز تأکید می‌کند که در این وضعیت، هر کس تابع عقل خویش است و می‌تواند برای صیانت از حیات خود، در مقابل دشمنان خویش، از هر چیزی که در آن کار مفید افتد، بهره‌جوید. در نتیجه، در چنین وضعیتی، همه آدمیان نسبت به هر چیزی، حتی نسبت به جسم و جان یکدیگر، حق دارند.^(۱۱۲)

با دقت در آنچه قبلاً بیان شد، روشن می‌شود که «وضعیت طبیعی» هابز نیز نمی‌تواند شاهدهی برای مدعای مزبور باشد. در واقع، در این وضعیت، «حق آزادی» وجود ندارد تا ادعا شود این حق مستلزم هیچ تکلیفی نیست. این ادعا درست نیست که چون در «وضعیت طبیعی» هابز، تکلیف به انجام یا ترک هیچ فعلی وجود ندارد، پس حق آزادی نسبت به آن ثابت می‌شود؛ زیرا - چنان‌که بیان گردید - تقابل حق آزادی و تکلیف، تقابل عدم و ملکه است، نه تقابل تناقض. از این‌رو، از صرف عدم وجود مطلق تکلیف در یک مورد، نمی‌توان نتیجه گرفت که «حق آزادی» در آن مورد ثابت می‌شود.

در صورتی عدم تکلیف، دال بر اثبات وجود حق آزادی است که شأنیت تکلیف در آن مورد وجود داشته باشد، و این امر نیز در موردی قابل تصور است که یک نظام قانونی یا اخلاقی موجود باشد. در درون یک نظام اخلاقی یا قانونی، وقتی نسبت به فعل یا ترکی تکلیفی وجود نداشته باشد، می‌توان وجود حق آزادی نسبت به آن مورد را نتیجه گرفت. اما اگر هیچ نظام قانونی یا اخلاقی و نیز هیچ الزام قانونی و اخلاقی در «وضعیت طبیعی» هابز وجود ندارد، فرض حق آزادی فرض نامعقولی است. به همین دلیل، برخی با قبول نکته مزبور، تصریح می‌کنند که در «وضعیت طبیعی» هابز، که هیچ تکلیفی وجود ندارد، می‌توان گفت: هیچ حقی نیز وجود ندارد.^(۱۱۳)

علاوه بر این، هابز تصریح می‌کند که مراد من از حق، «حق طبیعی» است. «حق طبیعی»،

چیست؟

آزادی و اختیاری است که هر انسانی از آن برخوردار است تا با میل و اراده خودش، قدرت خود را برای حفظ طبیعت، یعنی زندگی خویش به کار برد و به تبع

آن، هر کاری را که بر طبق داوری عقل خودش مناسب‌ترین وسیله برای رسیدن به آن هدف تصور می‌کند، انجام دهد. (۱۱۴)

«اختیار» مذکور در کلام هابز، یک اختیار تکوینی است و روشن است که وجود حق طبیعی در وضعیت طبیعی، اگر به معنای اختیار تکوینی باشد، ربطی به محل بحث ندارد؛ زیرا مقصود از «حق آزادی»، اختیار و آزادی تشریحی است، نه تکوینی. به عبارت دیگر، اگر مراد هابز از این سخن که «انسان در وضعیت طبیعی می‌تواند از هر چیزی که در صیانت او مؤثر است، بهره‌گیرد و به همین دلیل، هر انسانی نسبت به همه چیز و حتی نسبت به جسم دیگری نیز حق دارد»، این است که بر قدرت و اختیار تکوینی انسان‌ها تأکید شود، روشن است که این امر ربطی به محل بحث ندارد؛ زیرا اختصاص قدرت و اختیار تکوینی به انسان، یک اختصاص تکوینی و حق تکوینی است، در حالی که محل بحث، در مورد حق‌های اعتباری است. از این رو، انطباق «حق طبیعی» هابز بر «حق آزادی» هوفلد نادرست است.

والدرون نیز از جهت دیگر معتقد است: نمی‌توان «وضعیت طبیعی» هابز را «حق آزادی» نامید؛ زیرا هابز به عقیده‌ای متفاوت و قوی‌تر اشاره دارد؛ یعنی این عقیده که کاملاً عقلانی است P عمل X را انجام دهد و نسبت به انجام آن، نمی‌توان او را نقد کرد. (۱۱۵)

سوم. هارت نیز معتقد است: حق آزادی برآمده از قانون، مستلزم تکلیف نیست. او در برابر انتقادات دیگران، که معتقدند چنین آزادی‌هایی ارزشمند نیستند، می‌گوید: نباید چنین آزادی‌هایی را بی‌اهمیت دانست؛ زیرا اگرچه حق آزادی به معنای دقیق، مستلزم تکلیف بر دیگران نیست که در عمل صاحب حق دخالت نکنند، اما این آزادی‌ها مورد حمایت قانون قرار دارند. دست‌کم این امر صادق است که صورت‌های تند و زننده دخالت - مانند مواردی که مشتمل بر تعدی و ضرب و جرح جسمانی است - جرمی مدنی یا جنایی و یا هر دو محسوب می‌شوند و تکالیفی که حکم می‌کنند اشخاص نباید چنین دخالت‌هایی انجام دهند، کمربندی حمایتی نسبت به حق آزادی تشکیل می‌دهند. (۱۱۶)

ادعای هارت نیز محل تأمل است؛ زیرا: اولاً، فرض حقی که دیگران مجاز به تعرض و نادیده

گرفتن آن باشند، فرضی لغو و بی‌ارزش و با فرض عدم آن برابر است. ثانیاً، مشکل لغو نبودن را نمی‌توان با کمر بند حمایتی، که در برخی موارد در کنار حق آزادی وجود دارد، حل کرد؛ زیرا مواردی که خارج از آن کمر بند حمایتی هستند، لغو خواهند بود. ثالثاً، تکالیفی که به عنوان کمر بند حمایتی فرض شده‌اند، متلازم با حق دیگری - غیر حق آزادی - هستند. برای مثال، شخص حق دارد مورد تعدی و ضرب و جرح قرار نگیرد. این حق به وسیله تکالیف مذکور حمایت می‌شود، و روشن است که این حق، که یک حق ادعایی است،^(۱۱۷) ارتباطی با حق آزادی مورد بحث ندارد.

بنابراین، چه بگوییم مقارن هر حق آزادی، حقی ادعایی وجود دارد که مستلزم تکلیف است - چنان‌که چونین اعتقاد کلی را به هارت نسبت می‌دهد -^(۱۱۸) و چه اینکه در برخی موارد وجود کمر بند حمایتی را بپذیریم، وجود تکالیفی که ضامن ارزشمندی و لغو نبودن حق هستند، حق ادعایی متناظر با خود را از لغو بودن نجات می‌دهند، نه حق آزادی را. از این رو، این پرسش به حال خود باقی است که فرض حق آزادی، که هیچ ضمانت اجرایی ندارد و می‌توان بدان تعرض کرد، با عدم فرض آن چه فرقی دارد.

ب. لزوم حق نسبت به تکلیف

چنان‌که قبلاً بیان گردید، مسئله تلازم میان حق و تکلیف از دو ناحیه «استلزام حق نسبت به تکلیف» و «استلزام تکلیف نسبت به حق» قابل بررسی است. پس از روشن شدن مسئله اول، اینک مسئله دوم مورد بحث قرار می‌گیرد:

با عنایت به آنچه در تحلیل حق گذشت، به دست آمد که میان حق و تکلیف تلازم خارجی وجود دارد. این تلازم دو طرفه است؛ یعنی جعل حق در ظرفی معقول است که صاحب حق بتواند با استیفای آن به مطلوب خود نایل شود. از این رو، دیگران نباید مانع استیفای حق شوند. به عبارت دیگر، ثبوت حق برای یک موجود، موجب ثبوت تکلیف برای موجود دیگر است. از سوی دیگر، وجود تکلیف برای یک موجود نیز کاشف از ثبوت حق برای موجودی دیگر

است؛ یعنی همان‌گونه که حق بدون تکلیف قابل فرض نیست، وجود تکلیف نیز بدون وجود حق قابل فرض نیست. برای مثال، تکلیف زوج به پرداخت نفقه، کاشف از حقّ زوجه برای دریافت نفقه است؛ تکلیف فرزندان به اطاعت و احترام والدین کاشف از حق والدین بر فرزندان است، و تکلیف بندگان به اطاعت از خداوند حاکی از حقّ اطاعت شدن برای خداوند است. دیدگاه مزبور مورد قبول بسیاری از متفکران دیگر نیز هست. (۱۱۹)

در مقابل این نظریه، برخی معتقدند: چنین نیست که همه تکالیف مستلزم حق باشند، بلکه تکالیفی مستلزم حق هستند که ناظر به افراد دیگر باشند. اما تکالیفی مانند تکلیف یک فرد به کمک به فقیر، مستلزم آن نیست که فقیر حق داشته باشد از سوی فرد خاصی حمایت و کمک شود. (۱۲۰)

ادعای مزبور درست نیست و تکلیف کمک به فقیر، کاشف حقّ فقیر است. ولی باید توجه داشت که حقّ فقیر به کمک شدن ناظر به فرد خاصی نیست تا فرد معین و خاصی مکلف به کمک باشد، بلکه حقّ فقیر مستلزم تکلیف بر همه توانگران، اما به صورت غیرمعین است. بنابراین، از این امر که فرد معین و خاصی در برابر فقیر مکلف نیست، به دست نمی‌آید که فقیر دارای حق نیست.

صورت دوم تلازم حق و تکلیف

در ابتدای این نوشتار، ذکر گردید که تلازم حق و تکلیف به دو صورت قابل طرح است: صورت اول تلازم - یعنی ثبوت حق برای یک موجود مستلزم ثبوت تکلیف برای موجود دیگر است و مکلف بودن یک موجود کاشف محقق بودن موجود دیگر - مورد بررسی قرار گرفت. در این مقام، صورت دوم تلازم میان حق و تکلیف مورد بحث قرار می‌گیرد.

مراد از صورت دوم این است که در روابط اجتماعی، انسانی که صاحب حق است، مکلف نیز هست. نمی‌توان گفت: یک انسان صرفاً دارای حق بر دیگران است و دیگران نسبت به او فقط دارای تکلیف هستند. هر انسانی در کنار حقوقی که بر دیگران دارد، تکالیفی نیز نسبت به

آنها دارد؛ زیرا با توجه به اینکه از یک سو، غرض از فرض حقوق برای انسان‌ها - و موجوداتی که در عالم ماده با او در ارتباطند - به کمال رساندن آنهاست، و از سوی دیگر، هدف آفرینش تکامل همه آنهاست، نمی‌توان بعضی از موجودات را صاحب حق دانست و برخی را صرفاً مکلف. اگر انسانی نسبت به دیگری مکلف است، باید از حقوقی نیز بهره‌مند باشد. برای مثال، اگر زوجه نسبت به زوج تکالیفی دارد، حقوقی نیز بر عهده زوج دارد. اگر فرزند نسبت به والدین تکالیفی دارد، حقوقی نیز بر عهده آنها هست. اگر مردم تکالیفی نسبت به حکومت دارند، حقوقی نیز بر عهده حکومت دارند. و اگر انسان نسبت به حیوانات دارای حق است، تکالیفی نیز نسبت به آنها دارد.

برخی این قسم تلازم را تلازم میان حق و تکلیف در مقام تشریح دانسته و گفته‌اند:

این رابطه یک رابطه قراردادی بین حق و تکلیف است. در این حالت، مقام جعل و تشریح - و نه مقام مفهوم - مدنظر است. مصالح زندگی انسان‌ها اقتضا دارد اگر برای کسی حقی جعل و تشریح می‌گردد، بایستی برای او تکلیفی نیز قرار داده شود. لازمه استفاده از منافع جامعه و سهم داشتن از بیت‌المال این است که در مقابل آن، خدمتی به جامعه ارائه دهد. هر کس در اجتماع از دستاوردهای دیگران بهره می‌برد، موظف به بهره‌رسانی به دیگران نیز هست. نمی‌توان برای فردی حق استفاده از منافع مردم قایل شد، اما هیچ تکلیفی در خدمت به مردم برای او در نظر نگرفت. در (این) حالت، ... تلازم حق و تکلیف نسبت به یک فرد ملاحظه می‌گردد و گفته می‌شود: اگر فردی دارای حق است خود او نیز دارای تکلیف است. (۱۲۱)

اما با توجه به اینکه تقارن مذکور میان حق و تکلیف در میان انسان‌ها و روابط اجتماعی فرض شده است، می‌توان موجودی فراتر از انسان‌ها فرض کرد که صرفاً دارای حق است و هیچ‌گونه تکلیفی ندارد. خدای متعال موجودی است که فرض حق برای او موجب فرض تکلیف بر عهده او نیست. حضرت علی علیه السلام در این زمینه می‌فرماید:

«فالحق أوسع الأشياء في التواصف وأضيقتها في التناصف، لا يجرى لاحد ألا جرى

علیه و لا یجری علیه الا له و لو کان لاحد ان یجری له و لایجری علیه، لکان ذلک خالصاً لله - سبحانه - دون خلقه.» (۱۲۲)

شهید مطهری در توضیح این کلام حضرت علی علیه السلام آورده است:

امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - می فرماید: از خصوصیات حق این است که به نفع احدی جاری نمی شود، مگر آنکه علیه او نیز جاری می شود و علیه کسی جاری نمی شود، مگر آنکه به نفع او نیز جاری می شود؛ یعنی حقوقی که در میان مردم جریان دارد، متبادل است؛ یک طرفی نیست، دو طرفی است. چنین نیست که - مثلاً - پدران و مادران بر فرزندان حقوقی دارند که واجب الرعایه است، ولی نباید چنین تصور کرد که این حقوق یک طرفی است و تنها پدران و مادران هستند که بر اولاد حقوقی دارند، اولاد نیز حقوقی بر پدران و مادران دارند، بلکه در مرحله اول، حقوق فرزندان تعلق می گیرد و در مرحله دوم، حقوق پدر و مادر؛ زیرا طفل هنوز که کودک است، صرفاً یک مسئولیتی است بر دوش پدر و مادر و خودش هنوز توانایی مسئولیتی را ندارد. (۱۲۳)

البته خداوند از روی تفضّل می تواند حقوقی را به نفع بندگان نسبت به خود جعل و خود را مکلف به عمل به آنها بداند. برای نمونه، خداوند در قرآن می فرماید: ﴿وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (۱۲۴)

نتیجه گیری

حق و تکلیف ملازم هم هستند و تلازم میان آن دو را می توان به دو صورت بیان کرد:

۱. ثبوت هر حقی در خارج برای یک صاحب حق، مستلزم ثبوت تکلیف برای دیگری است، و ثبوت تکلیف برای یک شخص، کاشف از ثبوت حقی برای دیگری است.
۲. در روابط انسانی، هر انسانی که دارای حق بر دیگران است، تکلیفی نیز نسبت به آنها دارد، و چنین نیست که یک انسان صرفاً دارای حقوقی بر دیگران بوده و هیچ تکلیفی نسبت به آنها نداشته باشد.

پی‌نوشت‌ها

۱- دربارهٔ واژه «تلازم» باید به دو نکته توجه کرد:

اولاً، در ادبیات، کلمه «تلازم» مصدر ثلاثی مزید و از باب تفاعل و دال بر رابطهٔ دو طرفه میان دو فاعل است: «اصل این باب آن است که در میان دو کس باشد؛ همچنان‌که در باب مفاعله، لکن اینجا مجموع به حسب صورت فاعل باشند؛ چون تضارب زید و عمرو، و در مفاعله به حسب صورت، یکی فاعل باشد و دیگری مفعول.» (مدرّس افغانی، *جامع المقدمات* «قم، هجرت، ۱۳۷۶»، ج دوم، ج ۱، ص ۱۴۲ و ۱۵۰) دربارهٔ باب مفاعله هم آمده است: «اصل این باب آن است که در میان دو کس باشد؛ یعنی هر یک به دیگری آن کند که دیگری به او همچنین کند، لکن یکی در لفظ فاعل و دیگری مفعول باشد؛ چون ضارب زید عمرواً.» (همان) اما مراد از عنوان «تلازم» در محل بحث، رابطهٔ دو طرفه میان حق و تکلیف نیست، به گونه‌ای که اصل لزوم یکی بر دیگری مسلّم تلقی شده و بحث محوری بر روی تلازم و رابطهٔ دو طرفه میان حق و تکلیف باشد، بلکه مراد بحث از اصل استلزام میان حق و تکلیف است؛ یعنی باید روشن شود که آیا تکلیف لازمهٔ حق است یا نه؟ به عبارت دیگر، در مرحلهٔ نخست، از لزوم تکلیف نسبت به حق - یا استلزام حق نسبت به تکلیف - بحث می‌شود و در مرحلهٔ بعد، لزوم حق نسبت به تکلیف نیز مورد بحث قرار می‌گیرد. بنابر این، مقصود از عنوان «تلازم حق و تکلیف»، رابطهٔ دو طرفه نیست.

ثانیاً، مراد از لزوم تکلیف نسبت به حق و یا لزوم حق نسبت به تکلیف چیست؟ آیا لزوم ذهنی است یا خارجی و یا ماهوی؟ منطقدانان در مبحث «کلیات خمس»، عرضی یک شیء را به دو قسم لازم و مفارق تقسیم می‌کنند و «عرضی لازم» به امری که انفکاک آن از معروضش محال است، تعریف می‌شود. سپس عرضی لازم به دو قسم: «ال لازم ماهیت» و «ال لازم وجود»، و لازم وجود نیز به دو نوع «ال لازم وجود خارجی» - مانند احراق برای نار - و «ال لازم وجود ذهنی» - مانند کلیت برای مفهوم انسان - تقسیم می‌شود. (حسن بن یوسف حلّی، *القواعد الجلیة فی شرح الرسالة الشمسية*، تحقیق فارس حسون تبریزیان «قم، مؤسسه النشر الاسلامی، التابعة لجماعة المدرّسين، ۱۴۱۲»، ص ۲۱۷ / همو، *الجواهر النضید فی شرح منطق التجرید و یلبیه رسالة التصور و التصدیق لمسأله صدرها* «قم، بیدار، ۱۳۶۲»، ص ۱۶ / قطب‌الدین رازی، *شرح المطالع فی المنطق* «قم، نجفی، بی‌تا»، ص ۷۰ / ملّا عبداللّه، *الحاشیة علی تهذیب المنطق* «قم، مؤسسه النشر الاسلامی التابعة لجماعة المدرّسين، ۱۳۶۳»، ص ۴۶-۴۷). اما با عنایت به اینکه «حق» و «تکلیف» از مفاهیم ماهوی نبوده و از مفاهیم فلسفی هستند، مصادیق آنها فقط در خارج موجود بوده و بدین‌روی، مراد از لزوم حق نسبت به تکلیف و لزوم تکلیف نسبت به حق، لزوم خارجی است، نه لزوم ماهوی؛ یعنی هرگاه - برای مثال - حق در جهان خارج برای موجودی ثابت شود، لازمه‌اش تحقق تکلیف است.

۲- روشن است که مباحث مزبور وقتی قابل طرح است که میان حق و تکلیف، تغایر و دوگانگی فرض شود و در صورتی که کسی «حق» را همان «تکلیف» بداند، بحث از تلازم میان آن دو لغو است.

۳- واژه «حق» (right) در زبان‌های گوناگون استعمال می‌شود. در زبان لاتین، به حق «jus»، در زبان آلمانی «recht»، در زبان ایتالیایی «diritto» و در زبان فرانسوی «droit» گفته می‌شود. ر.ک.

Welsey Newcomb Hohfeld, *Fundamental Legal Conception* (London, Yale University press, 1919),

p. 40.

۴- ر.ک. ابن منظور، *لسان العرب* (قم، ادب الحوزه، ۱۴۰۵)، ج ۱۰، ص ۴۹-۵۴ / ابراهیم انیس و دیگران، *المعجم*

الوسیط (بی جا، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۲)، ط. الرابعة، ج ۱، ص ۱۸۸ / اسماعیل بن حماد الجوهري، *الصحاح تاج اللغة و صحاح العربية* (بيروت، دارالملايين، ۱۳۹۹)، ط. الثانية، الجزء الرابع، ص ۱۴۶۰-۱۴۶۱ / خليل بن احمد فراهيدي، *كتاب العين*، تحقيق مهدي مخزومي و ابراهيم سامرائي (قم، دارالهجره، ۱۴۰۵)، الجزء الثالث، ص ۶ / ابوهلال العسكري، *معجم الفروق اللغوية* (قم، جامعة مدرّسين، ۱۴۱۲)، ص ۱۹۳-۱۹۴ / احمد بن فارس بن زكريا، *معجم مقاييس اللغة*، تحقيق و ضبط عبدالسلام محمد هارون (قم، مكتب الاعلام الاسلامي، ۱۴۰۴)، ج ۲، ص ۱۵ و ۱۹ / نديم مرعشلي و اسامة مرعشلي، *الصحاح في اللغة و العلوم: تجديد صحاح العلامة الجوهري و المصطلحات العلمية و الفنية للمجامع و الجامعات العربية* (بيروت، دارالحضارة العربية، ۱۹۷۴)، ج ۱، ص ۲۸۱ / اسماعيل بن عباد، *المحيط في اللغة*، تحقيق محمد حسين آل ياسين (بيروت، عالم الكتب، ۱۴۱۴)، ج ۲، ص ۲۸۸-۲۸۹ / احمد رضا، *معجم متن اللغة: موسوعة لغوية حديثة* (بيروت، دارمكتبة الحياة، ۱۳۷۷)، ج ۲، ص ۱۳۳ / مجد الدين محمد بن يعقوب فيروزآبادي، *القاموس المحيط* (بيروت، داراحياء التراث العربي، ۱۴۱۲)، الجزء الثالث، ص ۳۲۲-۳۲۳ / راغب اصفهاني، *المفردات في غريب القرآن* (بي جا، مكتبة المرتضوية، ۱۳۶۲)، ص ۱۲۵ / احمد بن محمد قمرى فيومى، *المصباح المنير* (بيروت، مكتبة لبنان ناشرون، ۲۰۰۱)، ج ۲-۱، ص ۱۴۳-۱۴۴ / محمد مرتضى زبيدي، *تاج العروس من جواهر القاموس* (بيروت، منشورات دار مكتبة الحياة، ۱۳۰۶)، ج ۶، ص ۳۱۵-۳۱۶ / سعيد خورى شرتونى لبنانى، *أقرب الموارد في فصيح العربية و الشوارد* (بيروت، مرسلئ اليسوعية، ۱۸۸۹)، ص ۲۱۵ / محمد معين، *فرهنگ فارسى* (تهران، اميركبير، ۱۳۶۲)، ج پنجم، ص ۱۳۶۳.

۵- محمد جعفر جعفرى لنگرودى، *مقدمه علم عمومى علم حقوق* (تهران، كتابخانه گنج دانش، ۱۳۷۵)، ص ۱۲ / قدرت الله واحدی، *مقدمه علم حقوق* (تهران، كتابخانه گنج دانش، ۱۳۷۶)، ج دوم، ص ۱۳-۱۶ / محمد تقى مصباح، *حقوق و سياست در قرآن*، نگارش محمد محرابى (قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشى امام خمينى، ۱۳۷۵)، ص ۲۴-۲۵ / مصطفى دانش پژوه و قدرت الله خسروشاهى، *فلسفه حقوق: سلسله دروس اندیشه هاى بنيادین اسلامى* (قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشى امام خمينى، ۱۳۸۱)، ج ششم، ص ۱۶-۱۷. برخی نیز معنای اول را به «حقوق نوعی» و معنای دوم را به «حقوق شخصی» تعبیر کرده اند. (ر.ک. سيدعلى یشري قمى، *مقدمه علم حقوق و نظام حقوقى جمهورى اسلامى ايران* «قم، نوید اسلام، ۱۳۷۶»، ج دوم، ص ۱۴-۱۵).

۶- «law» به معنای قانون است و «jurisprudence» به معنای علم حقوق، اگرچه واژه اخیر گاهی به معنای فلسفه حقوق نیز استعمال می شود. ر.ک. بهمن آقايى، *فرهنگ حقوقى بهمن* (تهران، كتابخانه گنج دانش، ۱۳۷۸)، ص ۷۴۴ و ۷۶۵.

7. Being right.

8. Having a right.

9. Jack Donnelly, *Universal Human Rights in Theory and Practice* (London, Cornell University, 1993), p. 9 / Ronald Dworkin, *Taking Rights Seriously* (Harvard University press, Cambridge, 2001), pp. 188-189;

محمد راسخ، *حق و مصلحت: مقالاتی در فلسفه حقوق، فلسفه حق و ارزش* (تهران، طرح نو، ۱۳۸۱)، ص ۱۸۶ و

- ۱۰- ابراهیم انیس و دیگران، *المعجم الوسيط*، ج ۱-۲، ص ۷۹۵.
- ۱۱- می‌توان مراد از «تکلیف» را مدلول «duty» دانست. از سوی دیگر، الزام و تکلیف شامل حکم وجوبی، استحبابی، حرمی و کراهتی نیز می‌شود. از این رو، تکلیف منحصر به حکم الزامی وجوبی نیست.
- ۱۲- این بحث شامل حق‌هایی است که در علم سیاست، اخلاق و حقوق مطرحند؛ حق‌هایی که اعتباری هستند.
- ۱۳- در مقام ذکر نظریات، به صاحبان اقوال یادشده اشاره خواهد شد.
- ۱۴- توجه به دو نکته در این مقام ضروری است:

اول. این مسئله که ثبوت تکلیف به جعل بسیط و با جعل حق موجود می‌شود یا اینکه به جعل مرکب بوده و نیازمند جعل دیگری غیر از جعل حق است، امری است که در محل دیگری باید مورد بررسی قرار گیرد. آنچه در این مقام مهم است استلزام حق نسبت به تکلیف در جمیع موارد است، خواه ثبوت تکلیف به جعل بسیط باشد یا به جعل مرکب.

دوم. اگرچه در موجودی که حق برای او ثابت می‌شود هیچ‌گونه شرطی وجود ندارد، اما در موجودی که تکلیف برای او ثابت می‌شود، امکان و قدرت و دیگر قیود تکلیف شرط است. (ر.ک. مرتضی مطهری، *یادداشت‌های استاد مطهری* «تهران، صدرا، ۱۳۸۱»، ج دوم، ج ۳، ص ۲۴۰).

15. Richard B. Brandt, *Morality, Utilitarianism and Rights* (Cambridge, 1992), p. 179.
16. Subject, Object, Title and Term.
17. Celestine N. Bittle & O. F. M. Cap, *Man and Morals: Ethics* (The Bruce publishing Company, Milwaukee, 1950), pp. 278-280.
- ۱۸- مرتضی انصاری، *المکاسب* (قم، مؤسسه الهادی، ۱۴۱۸)، ج ۶، ص ۱۸-۲۰ / میرزا هاشم آملی، *المکاسب و البیع*، تقریرات النائینی (قم، مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۱۳)، ج ۱، ص ۹۲.
- ۱۹- محمدتقی مصباح، *حقوق و سیاست در قرآن*، ص ۲۶-۲۷ / همو، *نظریه حقوقی در اسلام: حقوق متقابل مردم و حکومت*، نگارش محمد مهدی نادری و محمد مهدی کریمی‌نیا (قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۸۲)، ج ۱، ص ۸۰ و ۹۲-۹۵.
20. Tom Campbell, *Rights: A Critical Introduction* (London, Rutledge, 2006), p. 20.
- علاوه بر موارد مزبور، ر.ک. سید محمد صدر، *ماوراء الفقه* (بیروت، دارالاضواء، ۱۴۱۶)، الجز الثالث، ص ۲۳۵-۲۳۶ / عبدالله جوادی آملی، *حق و تکلیف در اسلام*، تحقیق و تنظیم مصطفی خلیلی (قم، اسراء، ۱۳۸۴)، ص ۱۰۵؛
- Jack Donnelly, *Universal Human Rights in Theory and Practice*, 10 / Jermy Waldron, "Rights" in *A Companion to Contemporary Political Philosophy*, ed. Robert E. Goodin & Philip Pettit (Blackwell, 2004), pp. 575-576 / Louis P. Pojman, *Political Philosophy: Classic and Contemporary Readings* (New York, McGraw-Hill, 2002), p. 457 / Joseph Raz, *The Morality of Freedom* (New York, Oxford, Clarendon Press, 1986), pp. 166-172.
21. J. Raz, *The Morality of Freedom*, p. 193 / Adam Swift, *Political Philosophy: A Beginner's Guide for Students and Politicians* (U.S.A. Blackwell, 2004), p. 143.

22. Alan R. White, *Rights* (New York, Oxford, 1985), pp. 70-73.
23. Peter Jones, *Rights* (New York, St. Martin's Press, 1994), p. 12 / Dudley Knowles, *Political Philosophy* (London, Routledge, 2002), p. 138.
24. L. P. Pojman, *Global Political Philosophy*, pp. 164-165 / Jermy Waldron, *Theories of Rights* (New York, Oxford, 1984), p. 7.
25. Right.
26. W. N. Hohfeld, *Fundamental Legal Conception*, pp. 36-37 / A. Swift, *Political Philosophy*, p. 142.
27. Claim - right.
28. Barrie Axford et al, *Politics: An Introduction* (London, Routledge, 1997), p. 18.
29. W. N. Hohfeld, *Fundamental Legal Conception*, p. 38 / P. Jones, *Right*, p. 12.
30. Claim.
31. Ibid, p. 38 / Carl Wellman, *A Theory of Rights* (Rowman and Allanheld Publishers, 1985), p. 35.
32. W. N. Hohfeld, *Fundamental Legal Conception*, p. 36.
33. Ibid, p. 38.
34. Right of recipience.
35. Demand - right.
36. Passive right.
37. P. Jones, *Rights*, pp. 15 & 21.
38. Andrew Heywood, *Political Theory: An Introduction* (New York, Palgrave Macmillan, 2004), p. 186 / T. Campbell, *Rights: A Critical Introduction*, p. 31 / David Lyons, *Rights, Welfare and Mill's Moral Theory* (New York, Oxford, 1994), p. 11 / J. Waldron, *Theories of Rights*, p. 6 / Theodore M. Benditt, *Rights* (New Jersey, Roman and Littlefield, 1982), p. 8.
39. P. Jones, *Rights*, p. 14 / L. P. Pojman, *Global Political Philosophy* (Mc Graw-Hill, 2002), p. 164 / D. Knowles, *Political Philosophy*, pp. 139-140 / Judith Jarvis Thomson, *The Realm of Rights* (Harvard University Press, 1990), pp. 39-40.
40. D. Knowles, *Political Philosophy*, p. 140 / P. Jones, *Rights*, p. 15 / James W. Nickel, *Making Sense of Human Rights* (Blackwell, 2007), p. 23.
41. P. Jones, *Rights*, p. 15.
42. Special right.
43. General rights.
44. D. knowles, *Political Philosophy*, pp. 141-142.

45. Personal right.
46. Real right.
47. Relative right.
48. Absolute right.
49. P. Jones, *Rights*, p. 15.
50. Ibid, p. 16.
51. Ibid, p. 18.
52. Ibid, pp. 12-13.
53. L. P. Pojman, *Global Political Philosophy*, pp. 164-165 / A. Heywood, *Political Theory: An Introduction*, p. 186.
54. duty.
55. no - right.
56. P. Jones, *Rights*, p. 13.
57. Liberty- right.
58. privilege.
59. Bare Liberty.
60. W. N. Hohfeld, *Fundamental Legal Conception*, pp. 38-39 & 42 / D. Knowles, *Political Philosophy*, p. 139 / T. Campbell, *Rights: A Critical Introduction*, p. 31.
61. P. Jones, *Rights*, p. 49.
62. B. Axford et al, *Politics: An Introduction*, p. 180.
63. Right of Action.
64. Active Right.
65. Ibid, pp. 17-18 & 21 / A. Heywood, *Political Theory: An Introduction*, p. 186.
66. P. Jones, *Rights*, p. 17 / W. N. Hohfeld, *Fundamental Legal Conception*, p. 39 / T. M. Bendiit, *Rights*, p. 8.
هوفلد با توجه به مثالی که درباره «حق ادعایی» مطرح ساخته است، در این زمینه در ص ۳۹ کتاب خودش می‌گوید:
"In the example last put, where as X has a *right or claim* that Y. The other man should stay off the land. He himself has the *Privilege* of entering on the land or in equivalent words. X does not have a duty to stay off. The privilege of entering is the negation of a duty to stay off".
67. J. Waldron, *Theories of Right*, p. 60 / L. p. Pojman, *Global Political Philosophy*, p. 164 / P. Jones, *Rights*, pp. 17-18 / T. Campbell, *Right: A Critical Introduction*, p. 30.
68. P. Jones, *Rights*, pp. 18-21 / T. Campbell, *Rights: A Critical Introduction*, p. 31.
69. D. Lyons, *Rights, Welfare and Mill's Moral Theory*, p. 11.

70. P. Jones, *Rights*, p. 18.
 71. Ibid.
 72. Ibid, pp. 18-19 / W. N. Hohfeld, *Fundamental Legal Conception*, p. 39 / T. Campbell, *Rights: A Critical Introduction*, p. 31.
 73. Protective Perimeter.
 74. H. L. A. Hart, *Essays on Bentham: Jurisprudence and Political Theory* (New York, Oxford, 2001), pp. 171-173 / P. Jones, *Rights*, p. 20.
 75. State of Nature.
 76. P. Jones, *Rights*, p. 20 / D. Knowles, *Political Philosophy*, p. 139.
 77. P. Jones, *Rights*, p. 13.
 78. Power.
 79. W. N. Hohfeld, *Fundamental Legal Conception*, p. 50 / J. Waldron, *Theories of Right*, p. 7 / A. Heywood, *Political Theory: An Introduction*, p. 186 / D. Knowles, *Political Philosophy*, p. 45 / D. Lyons, *Rights, Welfare and Mill's Moral Theory*, p. 11 / P. Jones, *Rights*, pp. 22-23.
 80. L. P. Pojman, *Global Political Philosophy*, p. 164 / P. Jones, *Right*, p. 23.
 81. correlate.
 82. liability.
 83. J. Waldron, *Theories of Right*, p. 7 / P. Jones, *Rights*, pp. 24-25.
 84. P. Jones, *Rights*, p. 23.
- ۸۵- «مسئولیت» یعنی: در معرض قدرت قانونی دیگری بودن.
86. disability.
 87. Ibid, pp. 13 & 24.
 88. J. Waldron, *Theories of Right*, p. 7.
 89. P. Jones, *Rights*, pp. 23-24.
 90. Immunity.
 91. W. N. Hohfeld, *Fundamental Legal Conception*, p. 60.
 92. J. Waldron, *Theories of Right*, p. 7 / P. Jones, *Rights*, p. 24 / D. Knowles, *Political Philosophy*, pp. 146-147 / D. Lyons, *Rights, Welfare and Mill's Moral Theory*, p. 11 / A. Heywood, *Political Theory: An Introduction*, p. 186 / L. P. Pojman, *Global Political Philosophy*, p. 164.
 93. W. N. Hohfeld, *Fundamental Legal Conception*, p. 60 / P. Jones, *Rights*, p. 24.
 94. P. Jones, *Rights*, p. 25.
 95. Ibid, p. 12.
 96. J. Waldron, *Theories of Right*, p. 7.

97. T. M. Benditt, *Rights*, pp. 8-10.
98. D. Lyons, *Rights, Welfare and Mill's Moral Theory*, p. 11.
99. D. Knowles, *Political Philosophy*, p. 138 / B. Rasmussen and J. Denuyl, *Liberty and Nature: An Aristotelian Defense of Liberal Order* (Open Court, 1991), p. 81.
100. W. N. Hohfeld, *Fundamental Legal Conception*, p 39 (The privilege of entering is the negation of a duty to stay off) / P. Jones, *Rights*, p. 17.
101. P. Jones, *Rights*, p. 13 / D. Lyons, *Right, Welfare and Mill's Moral Theory*, p. 11.
102. D. B. Rasmussen and J. D., *Liberty and Natur*, p. 81.
103. P. Jones, *Rights*, p. 24.
104. Ibid, pp. 24-25.
105. Ibid, p. 25.
106. Ibid, p. 18.
107. D. Lyons, *Rights, Welfare and Mill's Moral Theory*, p. 25.
108. T. Campbell, *Rights: A Critical Introduction*, p. 44.
109. P. Jones, *Rights*, p. 19.
110. D. Knowles, *Political Philosophy*, pp. 141-142 / P. Jones, *Rights*, p. 16.
111. Ibid, p. 20 / D. Knowles, *Political Philosophy*, p. 139.
- ۱۱۲- توماس هابز، *لویاتان*، ترجمه حسین بشیریه (تهران، نی، ۱۳۸۰)، ص ۱۶۱.
113. John Finnis, *Natural Law and Natural Rights* (New York, Oxford, 1980), p. 208.
- ۱۱۴- توماس هابز، *لویاتان*، ص ۱۶۰.
115. J. Waldron, *Theories of Rights*, p. 6.
116. H. L. A. Hart, *Essays on Bentham*, p. 171.
117. Ibid, pp. 171-173 / P. Jones, *Rights*, p. 20.
118. P. Jones, *Rights*, p. 20.
- ۱۱۹- به عنوان نمونه، استاد مصباح می‌گوید: «این دو ملازم و دو روی یک سکه‌اند و متقابلاً جعل می‌شوند. اگرچه جعل مستقیم و صریح به یکی تعلق می‌گیرد، ولی ملازم با جعل دیگری است. البته حق امری اختیاری است؛ یعنی صاحب حق می‌تواند از آن استفاده کند یا نکند، ولی تکلیف امری الزامی است.» (محمدتقی مصباح، *حقوق و سیاست در قرآن*، ص ۳۰-۳۱ / همو، *نظریه حقوقی در اسلام: حقوق متقابل مردم و حکومت*، ج ۲، ص ۳۶-۳۷). هوفلد، که در «حق ادعایی» استلزام حق را نسبت به تکلیف می‌پذیرد، استلزام تکلیف را نسبت به حق نیز قبول دارد. وی می‌گوید: پس در هر موردی که تکلیفی وجود دارد، مثلاً A مکلف است که X را ترک کند، باید B وجود داشته باشد که حق ادعایی نسبت به ترک X را از طرف A داشته باشد. (ر.ک. P. Jones, *Rights*, p 228). بنام نیز معتقد است: هر قانونی همزمان تکلیف و حق را به وجود می‌آورد. (Ibid, p. 26) همچنین در این زمینه ر.ک. C. N. Bittle, *Man and Morals: Ethics*, p. 280.

120. Tom Campbell, *Rights: A Critical Introduction*, p. 44.

۱۲۱- محمدتقی مصباح، نظریه حقوقی اسلام: حقوق متقابل مردم و حکومت، ج ۲، ص ۳۶-۳۷.

۱۲۲- نهج البلاغه، ترجمه محمد دشتی (قم، صحیفی، ۱۳۷۹)، خ ۲۱۶.

۱۲۳- مرتضی مطهری، حکمت‌ها و اندرزها (تهران، صدرا، ۱۳۸۱)، چ چهاردهم، ص ۱۰۹.

۱۲۴- روم (۳۰): ۴۷.



منابع

- آقايي، بهمن، فرهنگ حقوقى بهمن: انگليسى - فارسى، تهران، كتابخانه گنج دانش، ١٣٧٨.
- آملی، ميرزا هاشم، المكاسب و البيع، تقريرات النائيني، قم، مؤسسة النشر الاسلامي، ١٤١٣، ج ١.
- احمد بن فارس بن زكريا، معجم مقاييس اللغة، تحقيق و ضبط عبدالسلام محمد هارون، قم، مكتب الاعلام الاسلامي، ١٤٠٤، المجلد الثاني.
- اسماعيل بن عباد، المحيط في اللغة، تحقيق محمد حسين آل ياسين، بيروت، عالم الكتب، ١٤١٤، ج ٢.
- انصاري، مرتضى، المكاسب، قم، الهادي، ١٤١٨، ج ٣.
- انيس، ابراهيم و ديكران، المعجم الوسيط، بي جا، دفتر نشر فرهنگ اسلامي، ١٣٧٢، ط. الرابعة، ج ١.
- جعفري لنگرودي، محمد جعفر، مقدمة عمومي علم حقوق، تهران، كتابخانه گنج دانش، ١٣٧٥، ج پنجم.
- جوادى آملی، عبدالله، حق و تكليف، تحقيق و تنظيم مصطفى خليلي، قم، اسراء، ١٣٨٤.
- جوهری، اسماعيل بن حماد، الصحاح تاج اللغة و صحاح العربية، بيروت، دارالعلم للملایين، ١٣٩٩، ط. الثانيه، الجزء الرابع.
- حلی، حسن بن يوسف، الجوهر التضييد في شرح منطق التجريد (و يليه رساله التصور و التصديق لمصادر)، قم، بيدار، ١٣٦٢.
- حلی، حسن بن يوسف، القواعد الجلیية في شرح الرسالة الشمسية، تحقيق فارس حسون تبريزيان، قم، مؤسسه النشر الاسلامي، ١٤١٢.
- دانش پژوه، مصطفى و قدرت الله خسرو شاهی، فلسفه حقوق: سلسله دروس اندیشه های بنيادین اسلامي، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خميني، ١٣٨١، ج ششم.
- رازی، قطب الدين، شرح المطالع في المنطق، قم، كتيبي نجفی، بی تا.
- راسخ، محمد، حق و مصلحت: مقالاتی در فلسفه حقوق، فلسفه حق و ارزش، تهران، طرح نو، ١٣٨١.
- راغب اصفهانی، المفردات في غريب القرآن، بی جا، مكتبه المرتضويه، ١٣٦٢، ج دوم.
- رضا، احمد، معجم متن اللغة: موسوعة لغوية حديثة، بيروت، دار مكتبة الحياة، ١٣٧٧، ط. المجلد الثاني.
- زبيدي، محمد مرتضى، تاج العروس من جواهر القاموس، بيروت، منشورات دار مكتبة الحياة، ١٣٠٦، ج ٦.
- سبزواری، ملأهادی، شرح المنظومة: قسمة الحكمة، غرر الفرائد و شرحها، مع تعليقه حسن حسن زاده

الأملى، قم، ناب، ۱۳۸۰، ج دوم، ج ۲.

- سهروردی، شهاب‌الدین یحیی، «کتاب المشارع و المطارحات»، در: مجموعه مصنفات شیخ اشراق، تصحیح و مقدمه هنری کرین، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲، ج دوم، ج ۱.
- شرتونی لبنانی، سعید خوری، *أقرب الموارد فی فصیح العربیة و الشوارد*، بیروت، مرسلی الیسوعیة، ۱۸۸۹، ج ۱.
- صدر، سیدمحمد، *ماوراء الفقه*، بیروت، دارالاضواء، ۱۴۱۶، الجزء الثالث.
- عسکری، ابوهلال، *معجم الفروق اللغویة*، قم، جامعه مدرسین، ۱۴۱۲.
- فراهیدی، خلیل بن احمد، *کتاب العین*، تحقیق مهدی المخزومی و ابراهیم السامرائی، قم، دارالهجره، ۱۴۰۵، الجزء الثالث.
- فیروزآبادی، مجدالدین محمد بن یعقوب، *القاموس المحیط*، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۱۲، الجزء الثالث.
- مدرس افغانی، *جامع المقدمات*، قم، هجرت، ۱۳۷۶، ج دوم، ج ۱.
- مرعشلی، ندیم و مرعشلی، أسامه، *الصحاح فی اللغة و العلوم: تجدید صحاح العلامة الجوهری و المصطلحات العلمیة و الفنية للمجامع و الجامعات العربیة*، بیروت، دارالحضارة العربیة، ۱۹۷۴، ج ۱.
- مصباح، محمدتقی، *حقوق و سیاست در قرآن*، نگارش محمد مهربانی، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۷۷.
- مصباح، محمدتقی، *نظریه حقوقی اسلام: حقوق مستقابل مردم و حکومت*، نگارش محمد مهدی نادری و محمد مهدی کریمی نیا، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۸۲، ج ۱-۲.
- مطهری، مرتضی، *حکمت‌ها و اندرزها*، تهران، صدرا، ۱۳۸۱، ج چهاردهم.
- مطهری، مرتضی، *یادداشت‌های استاد مطهری*، تهران، صدرا، ۱۳۸۱، ج دوم، ج ۳.
- معین، محمد، *فرهنگ فارسی*، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲، ج پنجم، ج ۱.
- مقرئ فیومی، محمد بن علی، *المصباح المنیر*، بیروت، مکتبه لبنان ناشرون، ۲۰۰۱، ج ۱-۲.
- ملأصدرا (صدرالدین محمد بن ابراهیم شیرازی)، *الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة*، قم، مکتبه المصطفوی، ۱۳۶۸، ج دوم، ج ۱.

حق و تکلیف و تلازم آنها □ ۲۵۳

- ملأصدرا، الحكمة المتعالية في الاسفار العقلية الاربعة، صححه و علق عليه حسن حسن زاده أملی، تهران، مؤسسة الطباعة و النشر، ۱۴۱۴، الجزء الاول.
- ملأعبدالله، الحاشية على تهذيب المنطق، قم، مؤسسة النشر الاسلامی، ۱۳۶۳.
- نهج البلاغه، ترجمه محمد دشتی، قم، صفی، ۱۳۷۹.
- واحدی، قدرت الله، مقدمه علم حقوق، تهران، كتابخانه گنج دانش، ۱۳۷۶، ج دوم.
- هابز، توماس، لوباتان، ترجمه حسين بشيريه، تهران، نی، ۱۳۸۰.
- یشری قمی، سيد علی، مقدمه علم حقوق و نظام حقوقی جمهوری اسلامی ایران، قم، نوید اسلام، ۱۳۷۶، ج دوم.

- Axford, Barrie and Others, *Politics: An Introduction*, London, Routledge, 1997.
- Benditt, Theodore, M., *Rights*, New Jersey, Roman and Littlefield, 1982.
- Bittle, N., Celestine, M. Cap, O. F., *Man and Morals: Ethics*, The Bruce publishing Company Milwaukee, 1950.
- Brandt, Richard, B. *Morality, Utilitarianism, and Rights*, Cambridge, 1992.
- Campbell, Tom, *Right: A Critical Introduction*, London, Rutledge, 2006.
- Donnelly, Jack, *Universal Human Rights in Theory and Practice*, London, Cornell University, 1993.
- Dworkin, Ronald, *Taking Rights Seriously*, Harvard University Press, Cambridge, 2001.
- Finnis, John, *Natural law and Natural Rights*, New York, Oxford, 1980.
- Hart, H. L. A, *Essays on Bentham: Jurisprudence And Political Theory*, New York, Oxford, 2001.
- Heywood, Andrew, *Political Theory: An Introduction*, New York, Palgrave Macmillan, 2004.
- Hohfeld, Wesley Newcomb, *Fundamental Legal Conception*, London, Yale University Press, 1919.
- Jones, Peter, *Rights*, New York, St. Martin's Press, 1994.
- Knowles, Dudley, *Political Philosophy*, London, Rutledge, 2002.
- Lyons, David, *Rights, Welfare, and Mill's Moral Theory*, New York, Oxford, 1994.

- Nickel, James, W., *Making Sense of Human Rights*, Blackwell, 2007.
- Pojman, Louis, P., *Global Political Philosophy*, McGraw-Hill, 2003.
- ----, *Political Philosophy: Classic and Contemporary Readings*, New York, McGraw-Hill, 2002.
- Rasmussen, Douglas, B., and Douglas J. Denryl, *Liberty and Nature: An Aristotelian Defense of Liberal Order*, Open Court, 1991.
- Raz, Joseph, *The Morality of Freedom*, New York, Oxford, Clarendon Press, 1986.
- Thomson, Judith Jarvis, *The Realm of Rights*, Harvard University Press, 1990.
- Waldron, Jeremy, *Theories of Right*, New York, Oxford, 1984.
- Waldron, Jermeý, "Rights", in *A Companion to Contemporary Political Philosophy*, ed. Robert E. Goodin & Philip Pettit, Blackwell, 1993.
- Wellman, Carl, *A Theory of Rights*, Rowman and Allanheld Publishers, 1985.
- White, Alan, R., *Rights*, New York, Oxford, 1985.